

۱. مردی که پی بخت خود می گشت

یه نفر پا شد گفت بیچاره ام، می خوام برم بختمه^۱ صدا بزنم. پا شد رفت. بنا کرد رفتن. رفت رسید به یه شیر.

شیره گفت: «کجا می ری؟»

گفت: «می رم بختمه صدا بزنم.»

گفت: «اگه رسیدی به بخت، بگو من سرم درد می کنه، چی برام خوبه؟»

گفت: «باشه.»

راه افتاد. اومد و رسید به یه کشاورزی.

کشاورزه گفت: «کجا می ری؟»

گفت: «می رم سراغ بختم.»

گفت: «اگه رسیدی به بخت، بگو که من این همه آب و کود به این زمین می دم، چرا

حاصلش خوب نمی شه؟»

گفت: «باشه می گم.»

بنا کرد رفتن. رفت رسید به یه پادشاهی.

پادشاهه گفت: «کجا می ری؟»

گفت: «می رم بختمه صدا بزنم.»

گفت: «خُب اگه بختته دیدی بگو چرا پادشاهی من عدالت نداره؟»

گفت: «باشه.»

این رفت و بش گفتن که اونجا می بینی بختته. رفت یه لَقه^۲ بِشش زد.

گفت: «چرا می زنی؟»

گفت: «آخه پاشو بیا د، من بدبخت شدم.»

گفت: «خُب، تو برو من اومدم.»

گفت: «حالا من دارم می رم، به پادشاه چی بگم؟»

^۱ بختم را

^۲ لگد

مرد به بختش گفت: «آخه پاشو بیا د، من بدبخت شدم!»

گفت: «هیچی، به پادشاهه بگو تو زنی، برو شوهر کن تا پادشاهیت عدالت پیدا کنه. به کشاورزه هم بگو هفت خمره خسروی وسط زمینته. اونو دَر کن^۱، اونوقت زمینت به حاصل می شینه. به شیره هم بگو مخ آدم اخمخ^۲ برات خوبه.»

گفت: «خیلی خُب.»

این اومد به پادشاه رسید.

گفت: «گفتی؟»

گفت: «آره.»

گفت: «چی گفت؟»

گفت: «توزنی، برو شوهر کن تا پادشاهیت عدالت پیدا کنه.»

گفت: «هیچکی نمی دونه من زنم، بیا منه بگیر و همین جا باش.»

گفت: «نه، من تازه بخت خودمه صدا کردم. داره می آد. پادشاهی نمی خوام.»

اومد به کشاورزه رسید.

گفت: «گفتی؟»

گفت: «آره، گفت که هفت خمره خسروی وسط زمینته به خاکه، اینه در کن تا زمینت به حاصل بشینه.»

گفت: «هیچکی نمی دونه، فقط من و تو می دونیم. بیا هفت خمره خسروی رِ در کنیم و با هم دیگه نصف کنیم. نصف تو، نصفی هم من. بمون همین جا کشاورزی کنیم.»

گفت: «گفت برو خدا ننه تو پیامرزه. من تازه بخته صدا کردم. داره می آد.»

اومد به شیره رسید.

شیره گفت: «گفتی؟»

گفت: «آره.»

گفت: «چی گفت؟»

گفت: «مخ آدم اخمخ برات خوبه.»

گفت: «از تو اخمخ تر دیگه گیرم نمی آد.»

شیره پرید گرفتش و پاره ش کرد و خوردش.

^۱ درآور

^۲ احمق